

مترجم، هنرمندی در برزخ

جلال‌الدین کزازی

مترجم، هنرمندی است اسیر در چنبر دشواری‌هایی که در اساس با ذات آفرینش هم‌سویی ندارند

مترجم و نویسنده از دو دودمان بیگانه‌اند. از دید فرهنگی و روانشناسی نمی‌توانند هرگز در جایی به گونه‌ای به هم برسند، و پیوندهای ذهنی و روانی با یکدیگر بیابند. اگر مترجمی بخواهد از نویسنده‌ای ترجمه کند، هرچه در هر دو زبان استاد و چیره باشد، شاید نتواند به ترجمه درخشانی برسد. کار ترجمه به همین سبب در همان هنگام که کار هنری است، بسیار دشوارتر و باریک‌تر از کاری است که هنرمند می‌کند چون هنرمند، نویسنده، سخنور، موسیقیدان، نگارگر و هر هنرمند دیگر در زمان آفرینش تنها با خود روبروست، بازچه آن توفان‌های درونی است، اما هرچه هست در اوست و آن چه سرانجام او چونان اثری هنری می‌آفریند آینه‌ای است که اندیشه‌های او، پسندهای او و نیازهای او و آن آزمون‌های شگرف ژرف درونی او در آن بازتابیده است اما مترجم به همین آفرینش هنری به ناچار باید دست بیازد و به هنگام این آفرینش بسان آن هنرمند در آفرینش خود آزاد نیست. او در این آفرینندگی آزاد نیست. در آنچه می‌آفریند باید به نویسنده نخستین بیاندیشد، نمی‌تواند جهان‌بینی و اندیشه و روانشناسی راستین نخستین را به دلخواه خود در آفرینش آزاد دگرگون کند. باید برخوردار لگام زند. اما سرشت هنر گسستن لگام‌هاست اشکستن بندهاست، هنر گریزگاهی است. نمی‌توان برای هنرمند برنامه‌ریزی کرد، یا راه را برای او از پیش روشن کرد. دیده‌ایم که هرزمان، جهان‌بینی‌های ویژه، پسندهای خاص هنر را در چنبر خود گرفته‌اند. مایه‌مردگی یا دست کم فرومردگی و افسردگی هنر شده‌اند. چرا در کشورهای موسوم به پشت پرده آهنین در حل این سالیان، هنرمندان بزرگ در هیچ زمینه‌ای به جز چندتنی اندک پدید نیامده‌اند. ما در قلمرو موسیقی مثلاً، دیگر یک چایکوفسکی، یا کورساکف نمی‌بینیم، اگر شو ستاکوویچ هم هست، بیشتر به آن سوی قرن وابسته است، بیشتر به آن سو پرورده شده است و بهره‌کار خود را حالا در این سو داده است.

یا در زمینه ادبیات نویسندگانی چون تولستوی و داستایوسکی نداریم. چون خواستند برای هنرمند و آفرینش هنری برنامه بریزند. اما مترجم در هر حال چاره‌ای ندارد. چون او در بند نویسنده است. در بند نویسنده‌ای است که آزاد ترجمه می‌کند. این ناسازی سرشتین به آسانی از میان برداشته نمی‌شود. از سویی نیاز بنیادین در هنر بندگسلی و آزادگی است و از سوی دیگر مترجم - که خود هنرمندی است - باید از پیش بندی برای خود در نظر بگیرد. به گمان من مترجم مهاجری فرهنگی است که همواره باید در میانه، در آن مرز میانی، در برزخ بماند. او از فرهنگ دیگری آمده است. از جهان‌بینی دیگری آمده است و به فرهنگ و جهان‌بینی دیگری رسیده است و باید در میانه این دو پلی بزند. پلی به گونه‌ای که هیچکدام از این دوگرنده نبینند. او باید آمیزه‌ای از هر دو را بیافریند. این کاری نیست که همواره به آسانی، آگاهانه، با رنج و تلاش بسیار به انجام برسد. تنها راه چاره آن است که مترجم در نویسنده نخستین رنگ بیازد، و با او یکی بشود و او را در خود بدمد، آن چنان که بتوانیم بیانگاریم که مثلاً اگر آن نویسنده بزرگ در این جا می‌زیست و هم چنان نویسنده‌ای بزرگ بود و می‌خواست به این زبان بنویسد، کمابیش چیزی می‌شد که این مترجم نگاشته است.

کار مترجم، کار بسیار باریک و دشوار است. مترجم باید همه آن توانایی‌های نویسنده را از پیش در خود داشته باشد و چیزی افزون بر آن. آنان که کار ترجمه را آسان می‌انگارند و خوار می‌پندارند و مترجم را فروتر از نویسنده و نخستین می‌دانند هنوز به اهمیت و ارزش کار ترجمه پی نبرده‌اند.

ارزش کار مترجم بیش از کار نویسنده نخستین است. مترجم با دشواری‌های بسیار روبرو بوده و توانسته که آنها را از میان بردارد، در حالی که خود نویسنده در آفرینش اثر خود با هیچکدام از این دشواری‌ها درگیر نبوده است.